

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Reports

گزارشها

بهرام رحمانی

۲۴ مارچ ۲۰۲۲

هفتاد و پنجمین جلسه دادگاه حمید نوری در ستهکلم!

هفتاد و پنجمین جلسه دادگاه حمید نوری، متهم به مشارکت در اعدام‌های تابستان ۱۳۶۷، روز سه‌شنبه دوم فروردین ۱۴۰۱ - بیست و دوم مارس ۲۰۲۲، با شهادت منوچهر پیوند در ستهکلم - سویدن برگزار شد.

منوچهر پیوند در سال ۱۳۶۰ به اتهام هواداری از سازمان چریک‌های فدایی خلق (اقلیت) دستگیر و حدود ده سال در زندان اوین زندانی بود. وی بعدها به زندان قزل‌حصار منتقل شد. منوچهر دوران محکومیت خود را پیش و پس از اعدام‌های ۱۳۶۷ (از پاییز سال ۱۳۶۵ تا اسفند ۱۳۶۷) در بند هفت زندان گوهردشت گذراند. حکم کتبی ده سال زندان منوچهر به‌عنوان یک مدرک کتبی در جلسه امروز دادگاه به نمایش گذاشته شد. این حکم به‌نام «منوچهر بابک» صادر شده که نام سازمانی شاهد در آن زمان بوده است. شاهد بعدها در دانمارک به «منوچهر صفرعلی» تغییر نام داد. وی در توضیح این موضوع گفت که نام اصلی خانوادگی او «صفرقلی» بوده که در نوشتن و ثبت تغییر کرده است.

منوچهر پیوند از ابتدا به کیفیت ترجمه بازپرسی‌هایش نزد پلیس سوئد اعتراض کرده بود.

...

دادستان: بند شما چند نفر بود؟

منوچهر پیوند: فرق می‌کرد ۸۰ و ۸۴ نفر... ما تمام سال‌ها در بند هفت بودیم.

دادستان: بعد از آن شما را به‌کدام بند بردند؟

منوچهر پیوند: دقیقاً یادم نیست.

دادستان: خوب برمی‌گردم به شهریور ۶۷. چی شد در این دوره؟ چیزی دیدی؟ گفتید در دادگاه مرگ بودید. راجع به این‌ها تعریف کنید.

منوچهر نوید: اوایل مرداد ۶۷ بود که تعدادی پاسدار به بند آمدند و تلویزیون بند را بردند، بلندگویی به دیوار وصل بود که گاهی اخبار پخش می‌شد صدای آن را قطع کردند. هواخوری قطع شد. ملاقات‌ها قطع شد. دیگر کسی را بهداری نمی‌بردند. همه چیز قطع شد. بعد از مدتی همه کنجاو بودند که چه اتفاقی افتاد است. چون یک بار در سال خرداد سال ۶۰ چنین اتفاقی افتاده بود. این را کسانی می‌گفتند که در آن دوره در زندان بودند. من نبودم. بعد دوست‌ها با بندهای

دیگر از طریق مرس تماس گرفتند. یکی از آن‌ها بهنام کرمی بود که فوت کرده و به‌همین دلیل اسمش را می‌برم اما بقیه را اسم نمی‌آروم چون در ایران هستند...

باور اعدام‌ها بسیار سخت بود چرا که آن‌ها سال‌ها همه زندانیان سال‌های طولانی همدیگر را می‌شناختند. بمن بیش‌تر وقت‌ها در کنار پنجره می‌ایستادم و از دریچه‌ای حیاط و اطراف آن را نگاه می‌کردم. یک دفعه چیز عجیبی دیدم. هنگامی که ما را به هوا خوری می‌بردند از دور دیدم حدود ۲۰۰ یا بیش‌تر تا دمپایی روی هم تلنبار شده‌اند. بدن من بچه‌ها را صدا کردم و خیلی از بچه‌ها آمدند و این صحنه را دیدند. این اولین شوکی بود که به ما زندانیان وارد شد.

این اوضاع و احوال ادامه داشت تا شهریور ماه. یکی از این روزها من دیدم انگار یک سری آدم‌ها روی زمین دراز کشیده‌اند و چیزی رویشان اندخته‌اند. کمی دقت کردم دیدم همه جنازه آدم هستند. انتهای این جنازه‌ها که روی زمین بودند یک تریلی هم بود. نمی‌دانم چرا آنجا ایستاده بود. اولش باور نمی‌کردم که جنازه این همه انسان روی زمین باشد. باز من بچه‌ها را صدا کردم و این صحنه را آن‌ها دیدند. پس از این ماجراها فکر کنم هفتم یا هشتم شهریور بود که دقیقاً یادم نیست چند تا پاسدار به بند ما آمدند از جمله برادر عباسی. در را باز کردند اسم ۲۰ نفر از زندانیان را خواندند و گفتند چشم‌بند بزنید و بیایید بیرون. ما را بردند در جایی نشانده که آنجا بیش‌تر ناصریان بود که از زندانیان سؤال و جواب می‌کرد: نام و نام خانودگی. چند سال حکم گرفتید... در واقع با این سؤالات زندانیان را تقسیم‌بندی می‌کرد. به‌هر حال مرا بردند به یک اتاقی که تقریباً از یک اتاق معمولی بزرگ‌تر بود و آنجا چند نفر نشسته بودند که می‌گفتند دادگاه و آن‌ها پس از سؤال و جواب کوتاهی حکم صادر می‌کردند.

حدود یک ساعت و یا بیش‌تر من آنجا نشسته بودم کسی توجه نمی‌کرد. البته کسان دیگری هم بودند. ناصریان اومد سراغ من و گفت دادگاه رفتید گفتیم نه. گفت بیا. این چهارمین بار بود دادگاه می‌رفتم. هر بار چشم‌بند می‌رفتم و کسی را نمی‌دیدم. اما این بار بدون چشم‌بند توی دادگاه رفتم. مرا بردند به اتاقی که از یک اتاق معمولی بزرگ‌تر بود. مرا روی صندلی نشانده و روبه‌روی من ۱۵ و یا ۱۶ نفر نشسته بودند. چند نفر از این‌ها آخوند بودند و بقیه لباس شخصی داشتند. دو نفر را خوب می‌شناختم یک نیری و دیگری اشرافی بود. بقیه را نمی‌شناختم. بیش‌تر سؤالات را نیری می‌پرسید. سؤالات طبق معمول اتهام چیست و چند سال زندان گرفتی و مرخصی رفتی و نرقتی... بود. یکی از این سؤالات کلیدی‌تر بود: مسلمان هستید یا نه؟ من جواب دادم من مسلمان نیستم و نماز هم نمی‌خوانم. نیری گفت کافری و حکم شما اعدام است... بعداً اشرافی سؤالات را از سر گرفت. بعد از این که بازجویی تمام شد از من پرسید عقاید شما به عقاید خانواده‌ات نزدیک است و یا به اتهامی که دستگیر شده‌اید؟ من گفتم به‌عقیده خوانده‌ام نزدیک است. چون اگر چیز دیگری می‌گفتم می‌دانستم اعدام می‌شوم. نیری گفت او را از اتاق بیرون ببرید. از اتاق بیرون آمدم و به‌همراه تعدادی زندانی ما را به طبقه بالا بردند. آنجا سمت راست راهرو نشستیم و برخی نیز سمت چپ نشسته بودند. بعد از این که تعداد ما هفت و هشت نفر شد ما را به اتاقی بردند. آنجا با بچه‌ها اطلاعاتی با هم رد و بدل کردیم و معلوم شد چی شده است...

از ۲۰ نفر اول که از بند ما خواندند فقط شش نفر آنجا بودند و بقیه معلوم نبود کجا بودند... بعد آمدند و گفتند نماز می‌خوانید یا نه؟ فکر کنم ناصریان و لشکری و برادر عباسی با چند پاسدار آنجا بودند ما را می‌زدند... ما دو نفر اولی بودیم که ما را زدند. ما نتوانستیم روی پای خود بایستیم افتادیم. نمی‌دانم کابل بود و یا چیز دیگری... کسی که با من کابل خورد جلیل شهبازی بود. او در آنجا به‌من گفت نیری گفته نمی‌دارم اعدام کنند تا هر روز پای مرا ببوسید. او به‌این باور رسیده بود که مدت‌ها باید این شکنجه را تحمل کند. در نتیجه با شیشه مربا که به‌ما می‌دادند شکم خود را در دست‌شویی پاره کرد. او را به بیمارستان نبردند تا همان‌جا بمیرد. هنوز خون او لخته نشده بود که ما را بردند بالای سر

او و گفتند هر کدام خواستید خودکشی کنید بفرمایید... تمام مدتی که در آن اتاق بودیم تعداد ما ۱۲ نفر شده بود. هر موقع دست‌شویی می‌رفتیم و برمی‌گشتیم ما را از دو طرف راهرو می‌زدند. این وضعیت ادامه داشت تا این که یک روز آمدند و ما را به مصاحبه بردند... در واقع من از بچه‌هایی که در آنجا بودند مس‌ترین بودم به‌همین دلیل نخست آمدند سراغ من و خواستند مصاحبه کنم. من قبول نکردم دوباره به‌من کابل زدند. اما من به‌دلیل این که اعدام نکند گفتم عقیده من به‌فامیل نزدیک‌تر است. گفتم ما درویش هستیم... اما کسی که همیشه مرا مسخره می‌کرد همین برادر عباسی بود... .

منوچهر پیوند به سؤالات تکمیلی قاضی دادگاه پاسخ داد. وی گفت اواسط مرداد از بند هفت در طبقه سوم شاهد بود که جنازه‌هایی به‌مدت دو روز در حیاط زندان روی زمین بودند که سمپاشی شدند. او شاهد سمپاشی محوطه زندان پس از انتقال اجساد نیز بود.

منوچهر پیوند در پنجم یا ششم شهریور ۱۳۶۷ برای نخستین بار بدون چشم‌پند با برادر عباسی در بند هفت زندان گوه‌رشت روبرو شد. «برادر عباسی» با چند پاسدار دیگر اسامی بیست نفر را خواندند؛ افرادی مانند رضا ژیرک زاده، بیژن بازرگان، مجید ولی، امیر هوشنگ صفائیان، محمود قاضی، جواد نجفی، بهمن رونقی و ناخدا حکیمی. حمید نوری در آنجا از او پرسید نماز می‌خوانی یا نه. شاهد پاسخ منفی داد. نوری در واکنش گفت حالا معلوم می‌شود که نماز می‌خوانید یا نه.

منوچهر به‌شخصی به‌نام «زمانیان» نیز اشاره کرد که احتمالاً نماینده وزارت اطلاعات و سازمان امنیت در دادستانی بود. شاهد گفت زمانیان به‌داخل بندها می‌آمد و می‌گفت شما را می‌کشیم و آزاد نمی‌شوید.

منوچهر پیوندی شهادت داد که در راهرو مرگ صدای زندان‌بانی را شنید که داد می‌زد «این چه گندکاری است که کردید. سی نفر بی‌گناه اعدام شدند.»

شاهد گفت الان که به حافظه‌ام رجوع می‌کنم به‌منظرم «برادر عباسی» آن زندان‌بان بود. وی گفت حمید نوری معاون ناصریان، رییس دادرسی زندان گوه‌رشت بود.

منوچهر پیوند در پانزده روز بعد از رهایی از اعدام با جمعی از زندانیان نجات یافته از اعدام برای قبول به نماز خواندن و مصاحبه توسط شخص حمید نوری و تعدادی دیگر شلاق خورد.

منوچهر پیوند شهادت داد که پس از اعدام‌ها حدود دویست نفر باقی مانده بودند که در بند ۷ با یک توالت و یک حمام. در همانجا بود که ناصریان اعلام کرد که بقیه زندانیان اعدام شده‌اند.

منوچهر پیوندی گفت قبل از اعدام‌ها، در سال ۱۳۶۶ هم مورد بازجویی قرار گرفته و از وی درخواست انجام مصاحبه شده بود. منوچهر پیوند سال ۱۳۶۸ از زندان اوین آزاد شد.

جلسه بعدی دادگاه چهارشنبه سوم فروردین ۱۴۰۱ - بیست و سوم مارس هم‌زمان با شهادت تورون لینهلم، استاد روان‌شناسی اجتماعی و معاون دیارتمان روان‌شناسی دانشگاه استکهلم سوئد و شادی صدر، حقوق‌دان و از مدیران «سازمان برای عدالت در ایران» برگزار خواهد شد.